

بررسی تطبیقی مبانی مشروعیتی امویان و عباسیان (دوره اول)

* حسین اشرفی

** سید احمد رضا خضری

چکیده

امویان و عباسیان (دوره اول) تلاش‌های بسیاری برای کسب مشروعیت انجام دادند. امویان در این جهت با طرح مبانی همچون انتساب به قریش، خونخواهی عثمان، نیابت از عمر و عثمان و عصبيت عربی و عباسیان نیز با طرح مبانی دیگری همچون انتساب به قریش، خونخواهی حسین علیه السلام، نیابت از ابوهاشم و وراثت، سعی نمودند اکثریت جامعه را به پذیرش خلافت خود متقاعد نمایند. ولی چون خلافتشان با تمام اقداماتی که برای کسب مشروعیت انجام دادند، براساس آموزه‌های دینی نبود، هیچ‌گاه به حقیقت نتوانستند مشروعیتی برای خود کسب نمایند. مبانی مطروحه از سوی این دو گروه در کسب مشروعیت، دارای شباهت‌ها و تفاوت‌هایی می‌باشد که در این تحقیق به صورت کامل و به طور تلفیقی و تطبیقی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی مبانی مشروعیت دو دولت اموی و عباسی و مقایسه مبانی آن دو با یکدیگر بپردازد.

واژگان کلیدی

تطبیق، مبانی مشروعیت، امویان، عباسیان.

** دکتري مدرسي معارف اسلامي گرايش تاريخ و تمدن اسلامي دانشگاه معارف اسلامي و مدرس گروه معارف اسلامي دانشگاه شهيد بهشتي و دانشگاه آزاد اسلامي كرج.
** استاد دانشگاه تهران.
تاریخ دریافت: ۹۵/۱۰/۰۹
تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۴/۱۲
h.ashrafi90@gmail.com
akhezri@ut.ac.ir

طرح مسئله

قاعده این است که تمام حکومت‌ها، نیاز مبرمی به کسب مشروعیت و جلب مقبولیت دارند. آنها هرگز خود را از داشتن آن بی‌نیاز ندانسته و تمام سعی و تلاش خود را برای کسب مشروعیت و جلب مقبولیت به کار می‌برند تا بتوانند به آسودگی در جامعه حکمرانی نموده و بدون چالش یا با چالش کمتر به اهداف مادی یا معنوی خود برسند. امویان و عباسیان به‌عنوان دو حکومت در جامعه مسلمین نیز از این قاعده مستثنا نبوده و مانند هر حکومت دیگری نیازمند به مشروعیت و مقبولیت بوده‌اند. اما حکومت امویان و عباسیان پس از پیامبر ﷺ با معیارهای مشروعیت در اسلام سازگاری و تطابق نداشته و ایشان در این باره در خود خلأ مشروعیتی احساس می‌کردند. این موضوع به‌طور طبیعی حکومت آنان را با چالش‌های فراوان روبه‌رو می‌کرد. به همین دلیل آنان به دنبال راهکارهایی گشتند تا بتوانند برای خود کسب مشروعیت نموده تا با خاطری آسوده بر اریکه قدرت تکیه زده و به اهداف خود برسند. اما این مهم برایشان بلافاصله در جامعه پس از پیامبر ﷺ ممکن نبود. چراکه امویان به‌خاطر ستیزه‌جویی و دشمنی با پیامبر ﷺ و اسلام در طول حیات آن حضرت و کسب عنوان طلیق در فتح مکه و عباسیان به همین دلیل تا جنگ بدر و عدم هجرت به مدینه تا فتح مکه که لازمه پذیرش ایمان آنان بوده، فاقد مشروعیت لازم در جامعه اسلامی بودند و صرف به دست آوردن مقبولیت را برای حکومت خود کافی نمی‌دانستند. آنان به‌خاطر مشکلات اعتقادی، نمی‌توانستند تنها با تکیه زدن بر مقبولیت مردمی (در صورت احراز) به بقا حکومت خود امیدوار باشند و به همین دلیل نیاز مبرمی به کسب مشروعیت داشتند. لذا فرایند بسیار طولانی و پیچیده‌ای را پیمودند تا ظاهر خود را مطابق جامعه ایمانی نموده و براساس معیارهای دینی و آموزه‌های اسلامی، ولو به صورت ظاهری و به شکل صوری در خود ایجاد مشروعیت نمایند و از این طریق بتوانند مقبولیت مردمی برای خود جلب نمایند. در همین راستا امویان و عباسیان برای کسب مشروعیت و جلب مقبولیت حکومت خود، مبانی و اصولی را طراحی نمودند.

مبانی مشترک بین امویان و عباسیان

الف) انتساب به قریش

۱. امویان

امویان یکی از دلایل و مبانی مشروعیت خویش را قریشی بودن می‌دانستند. چراکه:
الف) پیامبر اکرم ﷺ از قریش بوده و در نتیجه خلافت نیز باید در میان قریش قرار گیرد.
در سقیفه بنی‌ساعده یکی از استدلال‌های مهاجرین علیه انصار این بود که ایشان اقربا و اولیا و

عشیره پیامبر ﷺ می‌باشند. به همین دلیل مهاجرینی که در سقیفه بودند در مقام احتجاج با انصار جملاتی را از رسول خدا ﷺ بیان کردند که عبارتند از:

۱. ابوبکر در روز سقیفه وقتی در مقابل انصار که مدعی خلافت بودند قرار گرفت، خلافت و امامت را از آن قریش دانست. وی گفت: «إن الأئمة من قریش»^۱ همچنین یکی طرفداران مهاجرین از انصار، به نام معن بن عدی همین را از پیامبر ﷺ نقل کرد. ابوبکر نیز با خطاب قرار دادن انصار گفت: «عرب هرگز این امر را جز برای شخصیتی از قریش نمی‌شناسد. زیرا ایشان اقربا، اولیا و عشیره پیامبر ﷺ می‌باشند»^۲.

۲. مهاجرین در سقیفه از رسول خدا ﷺ چنین نقل کردند که حضرت فرمود: «الخلافة في قریش»^۳:

(ب) معاویه خود را از قریش می‌دانست و بر این مطلب پای می‌فشرد.

۱. معاویه بارها با استناد به قریشی بودن خود و جعل احادیث بسیار در فضیلت قریش، سعی نمود تا اذهان جامعه را به همان سویی بکشد که خلفا پس از پیامبر ﷺ با طرح «إن الأئمة من قریش» و «الخلافة في قریش»؛ به آن سو کشانند و توانستند رقابت سقیفه را به سود خود به پایان برسانند. چراکه وی و امویان خود را به خاطر بنی‌امیه بودن، احق از «تیم» (ابوبکر) و «عدی» (عمر) و مستحق به خلافت می‌دانستند و این را ابوسفیان در مجلس خصوصی بنی‌امیه به هنگام به خلافت رسیدن عثمان و بیعت با او به صراحت بیان نموده بود.^۴

۲. معاویه در یکی از نامه‌هایش به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود: «ما فرزندان عبد مناف هستیم»^۵.

۲. عباسیان

عباسیان نیز همچون امویان یکی از دلایل و مبانی مشروعیت خویش را قریشی بودن می‌دانستند. چراکه:

۱. واقدی، الرده، ص ۴۱؛ ابن طاووس، الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۲، ص ۴۸۳.
۲. ابن حنبل، المسند، ج ۱، ص ۵۶؛ بخاری، الجامع الصحیح، ج ۸، ص ۲۷؛ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۷، ص ۲۴ و ج ۱۲، ص ۱۳۶ - ۱۳۵؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۶۵ و ۱۶۷.
۳. مسعودی، اثبات الوصیة، ص ۱۴۵؛ و بنگرید به: مسلم نیشابوری، الجامع الصحیح، ج ۶، ص ۳؛ باب الناس تبع لقریش؛ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۱؛ نووی، شرح مسلم، ج ۱۲، باب الخلافة فی قریش، ص ۲۰۱ - ۱۹۹.
۴. جوهری، السقیفه و فدک، ص ۳۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵ - ۴۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۹۸.
۵. رضی، نهج البلاغه، نامه ۱۷، ص ۳۵۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۱۹ - ۱۱۷.

الف) پیامبر اکرم ﷺ از قریش بوده فلذا خلافت نیز باید در میان قریش قرار گیرد. زیرا ایشان اختصاص به رحم پیامبر ﷺ و قرابت او داشته و از پدران او بوجود آمده‌اند. هرچند عباسیان ابتدا در ظاهر از حقانیت امیرالمؤمنین ﷺ در خلافت پس از رسول خدای ﷺ سخن راندند و علی بن ابی طالب ﷺ را بهترین فرد پس از پیامبر معرفی نمودند.^۱ ولی ایشان پس از پذیرش زبیده و این اصل مهم که امامت مفصول بر افضل است،^۲ خلافت خلفای سه‌گانه را پذیرفته و به‌طور تلویحی جمله ابوبکر و عمر را درباره اینکه امامت و خلافت بایستی در میان قریش باشد، مورد تأیید قرار دادند.

عباسیان همچنین با مانور بر احادیثی که در دوره امویان ساخته و در بین مردم شایع شد - که تکیه بر قریشی بودن خلفای پیامبر ﷺ دارد و با عنوان «کَلْهَم من قریش»؛ در منابع روایی آمده^۳ - و نیز با بهره‌برداری از احادیثی که امویان در فضیلت قریش جعل نموده بودند، مسیر آسان‌تری را برای مشروعیت خود طی نمودند. چراکه ایشان از بنی‌هاشم بوده و از بنی‌امیه به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بودند و همین‌طور با معرفی خود به‌عنوان اهل‌بیت و ذوی‌القربای پیامبر ﷺ قریشی، خلافت را حق مسلم خود دانستند که مدتی از آن دور افتاده بودند. بر این مطلب شواهدی وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از:

۱. ابوالعباس سفاح در اولین خطبه‌اش در مسجد کوفه با خواندن آیاتی از قرآن (مانند آیه تطهیر و آیه مودت و ...) و استناد به آنها، خود و عباسیان را از اهل‌بیت و ذوی‌القربای پیامبر ﷺ معرفی نمود. همچنین بیان نمود که ایشان اختصاص به رحم پیامبر ﷺ و قرابت او داشته و از پدران او به وجود آمده و از درخت او روییده‌اند و از ریشه او اشتقاق یافته‌اند.^۴

۲. زمانی که با ابوالعباس سفاح بیعت می‌شد، داود بن علی (عموی وی) به منبر برآمد و یک پله پایین‌تر از ابوالعباس ایستاد و خدا را سپاس و ستایش گفت و بر محمد ﷺ درود فرستاد و گفت: «و حق به جایگاه خویش، در (میان) خاندان پیامبرتان که نسبت به شما شفقت و مهربانی و دلسوزی دارند، باز آمد».^۵

۳. منصور دوانیقی به امام صادق ﷺ گفت: «نسبت ما و شما به رسول خدای ﷺ برابر است».^۶

۱. داود بن علی پس از ابوالعباس سخن گفته و خلیفه را پس از امیرالمؤمنین ﷺ شایسته‌ترین کس برای خلافت

معرفی نمود. (یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰)

۲. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴، ص ۶.

۳. در ادامه به آنها اشاره می‌شود.

۴. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۷، ص ۴۲۵.

۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰.

۶. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۶.

۴. هارون به امام موسی بن جعفر علیه السلام گفت: «مگر ما و شما همگی شاخ و برگ یک درخت و از نسل عبدالمطلب نیستیم، ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب، و این دو عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند و نسبت آن دو به پیامبر صلی الله علیه و آله یکسان است. پس دیگر شما چه برتری نسبت به ما دارید؟»^۱

ب) بنی‌عباس که هاشمی‌نسب بودند، خود را در قریشی بودن از بنی‌امیه و بنی‌مروان اولی می‌دانستند. آنان با تأیید احادیث «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ» و «الْخِلاَفَةُ فِي قُرَيْشٍ» - که حق خلافت را برای قریشیان اثبات می‌کند - مصداق این احادیث را بنی‌عباس دانسته و معتقد بودند که امویان غاصبان خلافت عباسی بوده‌اند که با ظلم به ایشان آن را از آنان ربوده‌اند و از این طریق خشم خدا را سبب شدند و خدا به دست بنی‌عباس از آنان انتقام گرفت. این مطلب را ابوالعباس سفاح در اولین خطبه‌اش در کوفه، پس از قرائت آیه‌ای از قرآن^۲ بیان نمود.^۳ سپس داود بن علی نیز سخن وی را ادامه داده و با تأکید بر همان دیدگاه‌ها، علت قیام عباسیان را ربوده شدن حق آنان توسط امویان مطرح نمود.^۴

۳. احادیث دلالت‌کننده بر قریشی بودن خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله

امویان برای مشروع جلوه دادن حکومت خود، به قریشی بودن خود استناد کرده‌اند و یکی از مبانی مشروعیت حکومت خود را قریشی بودن خود، دانسته‌اند و در این رابطه از احادیث بسیاری استفاده کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت را از آن قریش دانسته است. برخی از این روایات عبارتند از:

الف) مسلم بن حجاج نیشابوری و احمد بن حنبل چند روایت در این باره از جابر بن سمره نقل نموده‌اند.

۱. جابر بن سمره (م. ۶۶ ق) روایت کرده که شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «اسلام همواره عزیز است تا ۱۲ خلیفه»^۵ و نیز در روایت دیگر آورده که فرمود: «این امر همواره عزیز است تا ۱۲ خلیفه»^۶ همچنین فرمود: «این دین همواره عزیز و سربلند است، تا ۱۲ خلیفه»؛ سپس سخنی فرمود، که شنیدم. از پدرم که نزدیکتر بود، پرسیدم چه فرمود؟ گفت: حضرت فرمود: «همگی از قریش هستند»^۷.

۲. جابر بن سمره روایت کرده که در جمعه شبی که اُسلمی سنگسار شده، شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله

۱. طبری، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۲، ص ۳۹۰.

۲. قصص (۲۸): ۵.

۳. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۷، ص ۴۲۶.

۴. همان.

۵. مسلم نیشابوری، الجامع الصحیح، ج ۶ کتاب الإمارة، باب ۱، ص ۳؛ ابن حنبل، المسند، ج ۱، ص ۹۰، ۱۰۰ و ۱۰۶.

۶. همان، ص ۹۸؛ مسلم، الجامع الصحیح، ج ۶ کتاب الإمارة، باب ۱، ص ۳.

۷. همان، ص ۴؛ ابن حنبل، المسند، ص ۹۳ و ۹۸.

می‌فرمود: «این دین پیوسته تا قیامت برپاست، یا تا وقتی که ۱۲ خلیفه که همه از قریش هستند، بر شما حاکم شوند»^۱.

۳. پیامبر ﷺ در حجة الوداع فرمود: «همانا این دین همواره بر مخالفانش غالب و چیره است و هیچ مخالفی و هیچ جدانشونده‌ای به آن زیان نمی‌زند، تا اینکه ۱۲ خلیفه (امیر) از امتم بگذرد.» جابر گوید:

پیامبر ﷺ چیزی فرمود که نفهمیدم از پدرم پرسیدم، گفت: حضرت فرمود: «همگی از قریش هستند»^۲.

۴. پیامبر ﷺ فرمود: «این امر همواره آمدنی یا نزدیک است، تا اینکه ۱۲ خلیفه قیام نمایند که

همگی از قریش هستند»^۳.

ب) شیخ صدوق نیز چند روایت در این باره در خصال خود از جابر بن سمره نقل نموده است:

۱. پیامبر ﷺ فرمود: «پیوسته کار این امت راست و درست است و بر دشمن خود پیروز هستند

تا ۱۲ خلیفه بگذرند که همه از قریش می‌باشند.» جابر گوید: سپس در منزل آن حضرت رفتم و

عرض کردم سپس چه می‌شود؟ فرمود: «هرج و مرج می‌شود»^۴.

۲. پیامبر ﷺ فرمود: «پیوسته کار این امت بر مخالفان خود عالی و برتر است تا اینکه ۱۲ خلیفه

سلطنت یابند.» جابر گوید: پیامبر ﷺ چیزی فرمود که نفهمیدم، از کسی که نزدیکتر از من به

پیامبر ﷺ بود، پرسیدم، گفت: حضرت فرمود: «همگی از قریش هستند»^۵.

۳. پیامبر ﷺ فرمود: «این دین همیشه در حال پیشرفت است، هر کس با آن دشمنی ورزد یا به

آن سوء قصد کند، زبانی به آن نمی‌رساند، تا ۱۲ امیر بیایند که همگی از قریش هستند»^۶.

۴. مقایسه امویان و عباسیان

بنابراین امویان و عباسیان هر دو خلافت را حق قریش می‌دانستند، با این تفاوت که امویان مرادشان

از قریش، «بنی‌امیه» بوده و نه تیره‌های دیگر قریش، چراکه آنان رقیب اصلی و دیرینه بنی‌هاشم در

جاهلیت و رقیب اصلی پیامبر ﷺ و اهل بیت معصوم او ﷺ پس از اسلام بودند.^۷ به همین دلیل

۱. همان، ص ۸۹؛ مسلم، الجامع الصحیح، ج ۶ کتاب الإماره، باب ۱، ص ۳، ص ۴.

۲. ابن حنبل، المسند، ج ۱، ص ۸۸ - ۸۷ و ۹۰.

۳. همان، ص ۱۰۷.

۴. صدوق، الخصال، ج ۲، باب خصال ۱۲ گانه، ج ۶ ص ۴۷۵ - ۴۶۶.

۵. همان، ص ۲۴۰.

۶. همان.

۷. بلاذری، أنساب الاشراف، ج ۱، ص ۸۰؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۶۲؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک،

ج ۳، ص ۸۰۵ - ۸۰۴.

ابوسفیان به عنوان بزرگ بنی امیه همچنان که گفته شد، در سال ۲۴ هجری در جمع امویان و به هنگام بیعت با عثمان بن عفان اموی، خلافت ابوبکر (بنی تیم) و عمر (بنی عدی) را برتائیده و بی ربط می دانست. با تغییر عنوان خلافت به سلطنت، آن را حق امویان معرفی نمود که نباید آن را از دست داد و به هر قیمتی باید آن را حفظ نمود.^۱ (این مسأله از بیان معاویه در جریان غارات به سفیان بن عوف غامدی^۲ و از سخنان وی در نخيله پس از صلح با امام حسن علیه السلام^۳ و از پاسخ نامه وی به امام حسن علیه السلام در ابتدای خلافت امام^۴ به طور کامل مشهود است)

اما عباسیان مرادشان از قریش (در مقابل امویان)، بنی هاشم و از بنی هاشم (در مقابل علویان)، «بنی عباس» بوده و تیره های دیگر قریش را بر نمی تابیدند. چراکه بنی هاشم رقیب اصلی و دیرینه بنی امیه در جاهلیت و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند. (و این مسأله از بیان ابوالعباس سفاح و عمویش داود بن علی در کوفه پس از به خلافت رسیدن عباسیان و اقدام ایشان در نابودی بنی امیه به طور کامل مشهود است؛ که گذشت)^۵ هر چند در مقطع کوتاهی عباس بن عبدالمطلب با بنی امیه علیه پیامبر صلی الله علیه و آله همراه شد و بنی عباس رقیب اصلی علویان (بنی الحسن علیه السلام و بنی الحسین علیه السلام) و به خصوص اهل بیت معصوم او علیهم السلام پس از به قدرت رسیدن بودند. (و این مسأله از رفتارشان با بنی الحسن علیه السلام (ماجرای محمد نفس زکیه و برادرانش) و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، پس از به خلافت رسیدن و تثبیت قدرتشان، به طور کامل مشهود است).^۶

ب) خون خواهی

۱. خون خواهی عثمان در امویان

یکی از مبانی مشروعیت امویان - که معاویه روی آن بسیار تکیه نمود و توانست بسیاری از خواص و عوام را با خود همراه نماید - این بود که معاویه از قتل عثمان حداکثر استفاده را نموده و با وجود فرزندان عثمان، خود را به عنوان خون خواه و ولی دم عثمان معرفی نمود و از این طریق توانست ابتدا

۱. جوهری، السقیفه و فدک، ص ۳۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵ - ۴۴؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۱۹۸.

۲. ثقفی کوفی، الفارات، ص ۲۵۱.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۶ - ۴۴.

۴. معاویه خود را از امام ارجح دانسته همچنان که اصحاب، پس از پیامبر ابوبکر را از امام علی علیه السلام ارجح دانستند. (همان، ص ۳۱؛ ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۸۶ - ۲۸۵؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۶۷ - ۶۶)

۵. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۷، ص ۴۲۶.

۶. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۶.

حکومت شام را برای خود حفظ نموده و سپس با ترفندی، خلافت اسلامی را از آن خود نماید. امویان به‌طور عام و معاویه به‌طور خاص، در جلسات مختلف از این حربه به نفع خویش استفاده نمودند که به برخی از شواهد آن اشاره می‌شود:

۱. معاویه که توانست از فتنه جمل بیشترین استفاده تبلیغاتی را علیه امام علی علیه السلام بنماید،^۱ در پاسخ نامه امام علیه السلام، که توسط جریر بن عبدالله رضی الله عنه به دست وی رسید،^۲ از مردم شام خواست تا در مسجد جمع شوند. وی خطاب به ایشان گفت: «ای مردم! ... می‌دانید عثمان مظلوم کشته شده است. و من ولی دم عثمان هستم ... و من دوست دارم تا بدانم شما در دلتان، درباره خون عثمان چه می‌گویید؟» همه مردم از اطراف مسجد حمایت خود را از او در انتقام خون عثمان اعلام کردند و گفتند: «ما همگی خون‌خواه عثمان هستیم.» این پاسخ معاویه به امام بود.^۳

۲. جنگ صفین همچون جنگ جمل، به بهانه خون‌خواهی عثمان به امیرالمؤمنین علیه السلام تحمیل شد. معاویه پاسخ نامه امام علیه السلام را که از او و اشراف شام خواسته بود تا برای بیعت با وی اقدام نمایند، نداد. وی تنها نامه سفیدی برای حضرت فرستاد که در آن فقط نوشته شده بود: «از معاویه بن ابی‌سفیان به علی بن ابی‌طالب»؛ وقتی حضرت درباره نامه از پیک معاویه پرسید، وی گفت: «از سوی مردمی می‌آیم که معتقدند تو عثمان را کشته‌ای و جز به کشتن تو رضایت نمی‌دهند.»^۴

۳. معاویه به ابومسلم خولانی و همراهانش - که به او گفتند: «تو با علی منازعه می‌کنی یا اینکه تو مانند او هستی؟ - پاسخ داد: «به خدا قسم! همانا من می‌دانم که او بهتر و با فضیلت‌تر و شایسته‌تر برای این کار از من است، لکن شما آگاه نیستید که عثمان مظلوم کشته شده و من پسر عمو و خون‌خواه او هستم و کار او به دست من است.»^۵

۲. خون‌خواهی حسین علیه السلام و شهدای اهل بیت در عباسیان

یکی از مبانی مشروعیت عباسیان که ابوالعباس سفاح روی آن بسیار تکیه نمود و توانست بسیاری از مردم را با خود همراه نماید، این بود که سفاح از شهادت امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا و اهل بیت،

۱. جعفریان، تاریخ خلفا، ص ۲۷۴.

۲. ابن‌اعثم، الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۵ - ۳۷۴ و ۵۰۷ - ۵۰۶؛ نصر بن مزاحم، وقعة الصفین، ص ۲۹؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۱۵۷ - ۱۵۶.

۳. ابن‌اعثم، الفتوح، ص ۵۰۹.

۴. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۲ - ۲۱۱.

۵. ابن کثیر دمشقی، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۲۹.

حداکثر استفاده را نمود. وی خود را به‌عنوان خون‌خواه برادرش ابراهیم امام، زید و یحیی، امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا معرفی نمود و از این طریق توانست خلافت اسلامی را از آن خود نماید. نهضت عباسی در سال ۱۲۹، با شعار خون‌خواهی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از دهکده سفیدنج مرو به‌طور علنی آغاز گردید. سپاهیان عباسی در جنگ با مروان بن محمد، شعارهایی از قبیل: یا لثارات ابراهیم الإمام، یا محمد یا منصور، یا لثارات الحسین و زید و یحیی، یا منصور اُمت؛ سر می‌دادند.^۱ عباسیان به‌خصوص ابوالعباس سفاح نیز از این جریان حداکثر استفاده را نموده و خود را خون‌خواه امام حسین علیه السلام و شهدای اهل بیت معرفی نمودند.

وقتی صالح بن علی، مروان بن محمد - آخرین خلیفه اموی ۱۳۲ - ۱۲۷ - را کشت، سرش را نزد ابوالعباس فرستاد.^۲ هنگامی که ابوالعباس سر مروان را دید، به سجده افتاد و گفت: خدایی را سپاس می‌گویم که خون‌خواهی و انتقام مرا در تو و در قوم تو باقی نگذاشت. خدایی را سپاس می‌گویم که مرا بر تو پیروز نمود و علیه تو آشکار نمود. سپس گفت: اکنون دیگر باکی از مرگ ندارم، چراکه در قبال حسین علیه السلام، ۲۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر از امویان را کشتم و هشام بن عبدالملک را در قبال زید بن علی سوزاندم و مروان را به‌خاطر برادرم ابراهیم (امام) کشتم و سایر بنی‌امیه را به‌خاطر حسین علیه السلام و شهدای کربلا و کشته‌شدگان از بعد از حادثه کربلا از پسران عمویم ابوطالب، کشتم.^۳

۳. مقایسه امویان و عباسیان

همان‌طور که گفته شد امویان شعار خون‌خواهی عثمان را علم نموده و ولی‌دم عثمان بودن را یکی از مبانی مشروعیت خود معرفی نمودند و از این طریق توانستند مخالفان نظام اسلامی و علوی را در زیر یک پرچم جمع نموده و با پس زدن حکومت علوی، اسلام اموی را با مبانی جاهلیت، حدود یک قرن در دنیای اسلام حاکم نمایند. اما این حکومت و این مبنای سست آن چنان دوامی نداشت و عباسیان آنان را ساقط نمودند. البته این بار بنی‌العباس شعار خون‌خواهی حسین علیه السلام و شهدای بنی‌هاشم همچون زید و یحیی را علم نموده و خود را خون‌خواه حسین علیه السلام و هاشمیان معرفی نمودند. آنان دعوت خود را با شعار خون‌خواهی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز نمودند و توانستند در ظرف مدت کوتاهی علاقه‌مندان به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به‌خصوص ایرانیان را با خود همراه نموده و در خدمت قیام خود قرار دهند.

۱. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۹، ص ۳۱۷.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۱.

۳. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، ص ۲۵۷؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۳۱ - ۱۳۰.

۴. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۹، ص ۳۱۷.

فلذا امویان خون‌خواهی عثمان، را مبنای مشروعیت و مقبولیت خود قرار دادند، درحالی‌که عباسیان با شعار خون‌خواه حسین علیه السلام بودن، پا به عرصه قدرت گذاشته و خون‌خواهی هاشمیان را مبنای مشروعیت و مقبولیت خود قرار دادند.

ج) نیابت

۱. نیابت از عمر و عثمان

امویان یکی دیگر از مبنای مشروعیت حکومت خود را نیابت از سوی عمر و عثمان - از خلفای راشدین - می‌دانستند. همان‌طور که گفته شد امویان خود را منتسب به عمر و عثمان دانسته و به‌خاطر نیابت از آن دو، به‌خصوص نیابت از عثمان خلیفه سوم که از امویان بود، برای خود حق خلافت قائل بودند. در دوره عمر بن خطاب، معاویه بن ابی سفیان پس از مرگ برادرش یزید، جانشین وی در شام و فلسطین و اجناد شام گردید و عمر با ابلاغ این حکم امارت، موقعیت امویان را برای حکومت آینده تثبیت نمود.^۱ عمر به‌شدت از کسانی که در نزد وی از معاویه بد گفته و او را ملامت می‌نمودند، ملول می‌شد.^۲ توجه شدید عمر به معاویه روح بلند پروازی را در او دمید و او را برای خلافت آماده کرد و موجب شد تا بعدها وی تسلط خود بر مردم را ناشی از منزلتش نزد عمر - و نیز عثمان - دانسته^۳ و مشروعیت خود برای خلافت را از وی بداند. عمر همچنین، معاویه را سال‌ها - حدود شش سال - در حکمرانی شام باقی گذاشت و لقب کسرای عرب را به او داد.^۴ معاویه نیز سعی نمود تا با رفتاری مشابه خلفا نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، خود را منسوب به آنان و نائب ایشان معرفی نموده و مشروعیت خود را نیز از آنان بداند. این مسأله را می‌توان از جواب او به نامه محمد بن ابی بکر دانست.^۵ معاویه که خود را خلیفه خلفا می‌دانست^۶ در این نامه کارهای خود علیه امیر المؤمنین علیه السلام را در تبعیت از ابوبکر و عمر معرفی نمود.

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۱۸۵؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۴، ص ۶۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۴.

۲. ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۱۴۱۸؛ ابن کثیر دمشقی، البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۳۳.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۱.

۴. ابن حجر عسقلانی، الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۶، ص ۱۲۱؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۲، ص ۸۰.

۵. نصر بن مزاحم، وقعة الصفین، ص ۱۲۱ - ۱۱۹؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۳۹۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳ - ۱۱؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۰ - ۱۸۸.

۶. معاویه در مسجد شام در حضور جریر بن عبدالله بجلي، نماینده امیر المؤمنین علیه السلام خطاب به مردم گفت: «ای مردم! بدون تردید می‌دانید که من خلیفه امیر المؤمنین عمر بن خطاب و خلیفه امیر المؤمنین عثمان بن عفان بر شما هستم». (نصر بن مزاحم، وقعة الصفین، ص ۳۲ و ۸۱؛ ابن اعثم، الفتح، ج ۲، ص ۵۰۹؛ ابن کثیر دمشقی، البداية و النهایة، ج ۱۰، ص ۶۳)

۲. نیابت از ابوهاشم

عباسیان یکی دیگر از مبانی مشروعیت حکومت خود را دریافت حق امامت و نیابت از سوی ابوهاشم - م. ۹۸ ق - می‌دانند. بدین صورت که ابتدا محمد بن حنفیه پس از شهادت امام حسین علیه السلام ادعای امامت نمود.^۱ مختار بن ابوعبیده ثقفی نیز در نامه‌هایش به محمد حنفیه از وی به‌عنوان مهدی یاد می‌کرد.^۲ بعد از کشته شدن مختار در سال ۶۷، بحث امامت و مهدویت محمد حنفیه از بین نرفت تا اینکه در سال ۸۱ هجری محمد حنفیه از دنیا رفت. عده‌ای از پیروان و یاران مختار معتقد به غیبت محمد حنفیه گشتند و گفتند: «او نمرده و نخواهد مرد و در کوه رضوی پنهان گشته و همان مهدی موعود و امام منتظری است که عدالت را به زمین باز خواهد گرداند.» از جمله این افراد سید محمد حمیری است که اشعاری در این باره سرود.^۳

عباسیان پس از رحلت محمد حنفیه، به امامت فرزند وی عبدالله بن محمد ملقب به ابوهاشم معتقد گشتند. ایشان با بیان داستانی، حق قانونی خود را برای خلافت، نیابت از ابوهاشم دانسته و آن را این‌گونه تفسیر می‌نمایند: ابوهاشم، عبدالله بن محمد حنفیه که پس از پدرش، رهبری شیعیان کیسانی را بر عهده گرفته بود، بنا به دعوت خلیفه اموی سلیمان بن عبدالملک - ۹۹ - ۹۶ - به دمشق رفت. خلیفه به او نیکی کرده، صلح داد. آن‌گاه پس از ملاحظه سخنوری، ریاست و علم ابوهاشم، به او حسد برد و با درک این نکته که شیعه حزب رقیب بنی‌امیه است، از او ترسید و با توطئه‌ای بر ضد او، توسط عاملان خود وی را مسموم نمود. ابوهاشم پس از خروج از کاخ سلیمان، دریافت که سم وارد بدنش شده و به زودی خواهد مرد، وی وقتی مرگ خود را نزدیک دید، نزد محمد بن علی بن عبدالله رفت و حق امامت خویش را به وی تفویض کرد و رموز دعوت و اسامی مبلغان و داعیان خویش را در اختیار او نهاد.^۴ وی به محمد بن علی گفت: «ای پسرعمو! نزد من علم و اطلاعاتی هست که آن را به تو واگذار می‌کنم. پس هیچ کس را از آن اطلاعات آگاه نکن. بدون تردید این امری است که مردم آن را از شما و در بین شما امید دارند.» محمد بن علی گفت: «دانستم، پس کسی آن را از شما نمی‌شنود.»^۵ فلذا دعوت عباسی به‌طور رسمی و مخفیانه در

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، باب ۸۱، ح ۵، ص ۴۰۹.

۲. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۶، ص ۱۶؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۸۶ - ۳۸۵؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۶۶.

۳. صدوق، کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۴۲.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۵. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۰۸.

سال ۱۰۰ هجری آغاز گردید.^۱ (البته این مطلب را بعدها عباسیان برای توجیه و مشروعیت خلافت خود ساخته و پرداخته نمودند).^۲

۳. مقایسه امویان و عباسیان

همان‌طور که گفته شد امویان هرچند تظاهر به دین‌داری می‌کردند، ولی در اصل قائل به مسئله نبوت و امامت نبودند. آنان حکومت را سلطنت و پادشاهی می‌دانستند، که با اعتماد عمر و خلافت عثمان بن عفان به ایشان رسیده است. لذا ابوسفیان با طرح این مطلب در جمع امویان در مجلس بیعت با عثمان، از آنان خواست تا خلافت را به هر قیمتی که شده در میان بنی‌امیه حفظ نمایند. به همین دلیل معاویه که خود را منصوب عمر بن خطاب و عثمان بن عفان می‌دانست، با استناد به جمله عمر - که وقتی به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: «این کسرای عرب است»^۳ - خود را اول پادشاه عرب معرفی نموده و گفت: «من اول پادشاه هستم»^۴ حتی اگر دیگران هم او را این‌طور صدا می‌نمودند، ناراحت نمی‌شد.^۵ اما عباسیان با طرح مسئله نیابت و امامت خود از سوی ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه، آن را یکی از مبانی مشروعیت و مقبولیت خود قرار دادند و از این طریق سعی نمودند تا خلافت خود را همان امامت الهی به جامعه معرفی نموده که از سوی امیرالمؤمنین به ایشان رسیده است. همچنان‌که داود بن علی در همان ابتدا در مسجد جامع کوفه بیان کرد.^۶

مبانی مختص امویان و عباسیان

الف) عصبیت عربی در امویان

یکی از مبانی مشروعیت امویان، عصبیت عربی است که قرآن از آن به «حمیت جاهلی»^۷ یاد می‌کند. این واژه گاه در همین معنی مذموم (توأم با قید جاهلیت، یا بدون آن) و گاه در معنی ممدوح و پسندیده به کار می‌رود، و اشاره به غیرت منطقی و تعصب در امور مثبت و سازنده دارد.

۱. همان، ص ۵۳؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۳۳۲.

۲. مؤلف مجهول، اخبار الدولة العباسية، ص ۱۷۲ - ۱۶۵.

۳. ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۶ ص ۱۲۱؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۲ ص ۸۰.

۴. ابن عبد البر، الإستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۱۴۲۰۷.

۵. همچنان‌که وقتی سعد بن ابی وقاص بر او وارد شد، گفت: «السلام علیک أیها المَلِک»؛ او ناراحت نشده و سعد را توبیخ نمود. (بالذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۴؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۹)

۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۱ - ۳۵۰؛ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۲۱۸.

۷. إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ. (فتح (۴۸): ۲۶)

امیرمؤمنان علی علیه السلام به هنگام انتقاد از بعضی از یاران سست عنصر و سرکش می‌فرماید: «گرفتار مردمی شده‌ام که اگر فرمان دهم اطاعت نمی‌کنند، و اگر دعوتشان کنم اجابت نمی‌کنند ... آیا دین ندارید که شما را جمع کند؟ یا غیرتی که شما را به خشم آورد (و به انجام وظایف وادارد)؟»^۱

با این حال واژه «حمیت جاهلی» بیشتر در همان معنی مذموم به کار رفته است، چنان که امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه «قاصعه» بارها روی این معنی تکیه کرده است. او در مذمت ابلیس که پیشوای مستکبران بود، می‌فرماید: «او را فرزندان نخوت و حمیت، و برادران عصبیت، و سواران بر مرکب کبر و جهالت تصدیق کردند.»^۲ و در جای دیگر همین خطبه، به هنگامی که مردم را از تعصبات جاهلیت برحذر می‌دارد، می‌فرماید: «شراره‌های تعصب و کینه‌های جاهلی راکه در قلب دارید خاموش سازید، که این نخوت و حمیت و تعصب ناروا در مسلمانان، از القانات و نخوت و وسوسه شیطان است.»^۳ به هر حال، شک نیست که وجود چنین حالتی در فرد یا جامعه موجب عقب‌ماندگی و سقوط آن جامعه است، پرده‌های سنگینی بر عقل و فکر انسان می‌افکند و او را از درک صحیح و تشخیص سالم باز می‌دارد، و گاه تمام مصالح او را به باد فنا می‌دهد.^۴ آنچه که منظور ما از عصبیت در این بحث است، پابندی به ارزش‌های قبیله‌ای - حسب و نسب و عصب - و جاهلی عرب قبل از اسلام می‌باشد که همان معنای مذمومی است که در مقابل عقل و فکر انسان قرار گرفته و او را از تشخیص صحیح باز می‌دارد.

امویان در رویکرد اجتماعی خود قائل به اشرافیت و پابند به عصبیت - ارزش‌های قبیله‌ای - بوده و فرهنگ قبیله در میان آنان حاکم بوده است. آنان همچون دوره جاهلیت، پس از اسلام نیز در حدود چهار دهه توانستند حکومت خود را مانند قبل براساس نظام قبیله‌ای و عصبیت عربی شکل دهند. همان نظامی که بر سه اصل اساسی دوران جاهلیت، یعنی نَسَب و حَسَب و عَصَب استوار بوده است.^۵

آنان براساس همین مبنا، پس از ظهور اسلام، نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را برنتابیده و تمام سعی و کوشش خود را مصروف نموده تا اسلام نوپا را نابود کرده و به زعم خود هاشمیان را از اریکه قدرت به زیر آورند. اما با شکست در جنگ‌های مختلف - به خصوص بدر و احد و خندق - قدرتشان رو به کاهش نهاد و در فتح مکه مجبور به تسلیم و پذیرش زعامت پیامبر صلی الله علیه و آله شدند. ولی آن را سلطنت

۱. رضی، نهج البلاغه، خطبه ۳۹، ص ۶۴ - ۶۳.

۲. صَدَقَهُ بِهْ أَبْنَاءِ الْحَمِيَةِ وَإِخْوَانِ الْعَصْبِيَةِ وَفِرْسَانَ الْكِبْرِ وَالْجَاهِلِيَةِ. (همان، خطبه ۱۹۲، ص ۲۷۲)

۳. همان.

۴. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۱۰۰ - ۹۹.

۵. برای مطالعه بیشتر درباره این سه رکن جاهلیت رجوع شود به: ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۴۵ - ۲۴۰.

بنی‌هاشم - به‌عنوان رقبای دیرینه خود - معرفی نمودند،^۱ تا آنان که سر تا پای وجودشان را تعصبات جاهلی گرفته بود،^۲ حقایق ناب اسلامی و الهی را پنهان نموده و آتش کینه و حسد را در دل‌های خود همیشه علیه بنی‌هاشم شعله‌ور نگه دارند. تا حدی که یزید، کربلا را انتقام بدر دانسته و بر طبل عصبیت کوبید.^۳ شواهدی بر این عصبیت در شکل‌گیری و ادامه سلطنت امویان وجود دارد که به برخی از آنان اشاره می‌شود.

الف) ابوسفیان براساس همین عصبیت قبیله‌ای بود که به عثمان و بنی‌امیه گفت: «ای فرزندان عبد شمس! خلافت - سلطنت - را همچون گوی به یکدیگر پاس دهید، پس قسم به آنکه ابوسفیان به آن قسم می‌خورد، نه بهشتی است و نه جهنمی!»^۴

ب) معاویه نیز خلافتش را براساس عصبیت عربی شکل داد. او و کارگزارانش با سخنان و رفتارشان، تعصب قبایل عربی را برمی‌انگیختند. او از شاعران عرب استفاده کرده و از آنان می‌خواست تا درباره موضوعاتی مانند تفاخر قبیله‌ای، خودستایی و هجو قبایل رقیب که در عصر جاهلیت مرسوم بود، شعر بسرایند. او می‌کوشید تا با تحریک کینه‌هایی که از دوران جاهلیت میان دو قبیله اوس و خزرج بود، بین آنها تفرقه انداخته و آنان را به جان یکدیگر بیندازد. به‌عنوان نمونه ابوالفرج اصفهانی آورده: عیسی بن عبدالله معروف به «طُویس» - یکی از آوازه‌خوان‌های مشهور عرب که در سال ۹۲ هجری وفات نمود - با خواندن اشعاری که اوس و خزرج در زمان جاهلیت، در جنگ‌ها برای هم می‌خواندند، به تحریک آنان علیه یکدیگر می‌پرداخت.^۵

ج) یزید نیز چنین تفکری داشت. او در مجلسی که در شام برای پیروزی بر حسین بن علی علیه السلام در سال ۶۱ ق برپا کرده بود، بر عصبیت خود پای فشرده و به اشعاری از ابن‌زبیری تمثیل جست که چنین است: «ای کاش خویشاوندان من که در جنگ بدر کشته شدند، شاهد بودند؛ و می‌دیدند که خزرجیان - آن روز - چگونه - امروز - از فرود نیزه‌ها زاری می‌کنند. آن‌گاه شادمانه سرود پیروزی سر می‌دادند؛

۱. ابوسفیان در جریان فتح مکه به عباس بن عبدالمطلب گفت: «کار برادر زاده تو بسیار بالا گرفت و سلطنت وی سلطنت بزرگی گشت». (ابن اسحاق، سیرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۸۷۷؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج ۴، ص ۳۴) ۲. و به فرموده قرآن دارای حمیت جاهلی بودند: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ». (فتح (۴۸): ۲۶)

۳. ابن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۱۴.

۴. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۲؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۸؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۵. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۳، ص ۴۳ - ۲۷.

و می‌گفتند: یزید دست شل مباد؛ ما بزرگان شاخص آنان را کشتیم و انتقام بدر را گرفتیم و سر به سر شدیم. از نسل خندف - عتبه - نیستیم؛ اگر از آل احمد و آنچه کرد، انتقام نگیرم»^۱.

ابن خلدون با اذعان به عصیبت یزید و امویان در جریان کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش، امام را متهم نموده که عصیبت یزید را نشناخته دچار اشتباه شده است.^۲

ب) وراثت در عباسیان

عباسیان که پسر عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، سعی وافر نمودند تا برای اثبات خلافت خود از مسئله وراثت، حداکثر استفاده را نمایند. آنان می‌کوشیدند تا با تکیه بر مسئله وراثت، خلافت خود را مشروع جلوه داده و خود را جزو وارثان پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی نمایند.

۱. نظریه وراثت اعمام

طراح و واضع این نظریه ابوجعفر منصور، دومین خلیفه عباسی - ۱۵۸ - ۱۳۷ - است. او مطابق این نظریه حقانیت عباسیان در خلافت را اثبات کرد. نظریه وراثت اعمام گرچه اصلی جاهلی است و از استحکام نظری برخوردار نیست ولی خلفای پس از منصور نیز از آن در برابر ادعاهای علویان استفاده می‌کردند.^۳ از اهداف عمده طراحی نظریه وراثت اعمام رد کردن ادعاهای سیاسی علویان بود. مطابق نظریه وراثت اعمام، منصور ضمن اعتقاد به اینکه خلافت حق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است، ادعا کرد که عباسیان نسبت به علویان به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌ترند. از این رو خلافت حق عباسیان است.^۴ او این نظریه را به دو گونه طرح کرده است که عبارتند از:

یک. طرح محرومیت دختر از ارث

عباسیان در این جهت تلاش بسیاری نمودند تا ابتدا براساس یک سنت دوره جاهلیت که دختر را از ارث محروم می‌نمود، به جامعه القا نمایند که فاطمه زهرا علیها السلام و فرزندانش از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمی‌برند. منصور با استناد به اینکه ارث امامت و ولایت از طریق دختر منتقل نمی‌شود، خواست هرگونه ادعای سیاسی مبتنی بر ارتباط نسبی علویان با فاطمه علیها السلام را رد کند.^۵

۱. ابن اعثم، الفتح، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ابن کثیر دمشقی، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۹۲؛ ابن طاووس، اللهوف علی قتلی الطوفوف، ص ۱۸۱ - ۱۸۰.

۲. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۶ - ۴۱۵.

۳. طبرسی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۲، ش ۲۷۴ - ۲۷۱، ص ۳۶۰ - ۳۴۶.

۴. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۷، ص ۵۶۳.

۵. همان، ص ۵۶۸.

دو. طرح تقدم عمو بر پسر عمو در ارث

عباسیان در این جهت نیز تلاش بسیاری نمودند که با طرح تقدم عمو بر پسر عمو در ارث، علی علیه السلام را به عنوان پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی نموده که متأخر از عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در ارث بوده و به جامعه این چنین القا نمایند که تا وقتی عمو وجود دارد، ارث به پسر عمو نمی‌رسد. منصور با استناد به اینکه عباسیان فرزندان عباس عموی پیامبرند و علویان فرزندان علی علیه السلام پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و عمو از پسر عمو در ارث نزدیک‌تر است، نتیجه گرفت که ارث خلافت به تنها عموی پیامبر صلی الله علیه و آله که بعد از رحلت ایشان زنده بود، یعنی عباس می‌رسد و پس از او متعلق به فرزندان است.^۱ اکنون وراثت اعمام را در منابع بررسی می‌کنیم:

۲. وراثت اعمام در منابع

یک. وراثت اعمام در نامه‌ها و خطبه‌های عباسیان

الف) نامه منصور به محمد بن عبد الله (نفس زکیه)

منصور در نامه‌هایی که به نفس زکیه می‌نویسد ارتباط حسنیان با حضرت فاطمه علیها السلام را «ارتباط نسبی صرف»، قلمداد می‌کند که قابلیت انتقال هیچ‌گونه حقی از پیامبر صلی الله علیه و آله به حسنیان ندارد. اما اینکه می‌گویی ما اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم. خداوند در کتاب خود می‌فرماید: محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نیست.^۲ شما فرزندان دختر او هستید، این خویشی نزدیکی است ولی با آن نمی‌توان ارث ببری، نه میراث امامت و نه میراث ولایت، چگونه شما وارث آن شده‌اید؟^۳ در جای دیگری از نامه‌اش ادعا می‌کند: «از پیامبر ارثی به حسنیان نمی‌رسد.» همچنین نوشت: «بعد از آن - رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله - سستی که مسلمانان همگی آن را قبول کردند، رایج شد و مطابق آن جد مادری، دایی و خاله ارث نمی‌گذارند.»^۴ در جاهایی دیگر از نامه منصور به «حق عباس نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله» و «ارث بردن او از پیامبر صلی الله علیه و آله» اشاره شده است. او آورده: «خداوند زنان را به مرتبه مردان و پدران و اعمام نرسانیده و عمو را جانشین پدر کرده که در قرآن چنین آمده است. «عمو ولی فرزند و قیم او و بر مادر مقدم است.»^۵ و نیز آورده: «... سقایت برای او - عباس - و حق اوست و میراث پیامبر صلی الله علیه و آله»

۱. همان.

۲. مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ. (احزاب (۳۳): ۴۰)

۳. طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۷، ص ۵۷۰.

۴. همان.

۵. همان، ص ۵۶۸.

برای او و حق اوست و خلافت برای فرزندان او است.»^۱ منصور دوباره آورده که: «... تو می‌دانی که بعد از پیامبر ﷺ از فرزندان عبدالمطلب جز عباس کسی زنده نبود. پس او از بابت عمومیت وارث پیامبر ﷺ است. این کار را عده بسیاری از بنی‌هاشم طلب کردند و به آن دست نیافتند و کسانی جز فرزندان او - عباس - به آن نرسیدند».^۲

ب) سخنرانی منصور برای خراسانیان

منصور در سخنرانی‌اش - در سال ۱۴۴ ق که بعد از دستگیری بزرگان حسنی برای خراسانیان ایراد کرد تا اقدام خود (دستگیری بزرگان حسنی) را توجیه کند - ضمن قدردانی از خراسانیان به سبب روی کار آوردن عباسیان، خداوند را از اینکه «حق عباسیان» و «میراثشان از پیامبر ﷺ» یعنی خلافت را به آنها داده است سپاس گفت و حسنیان را متهم به حسادت کرد. زکی صفوت این خطبه را در کتاب خود آورده است.^۳

دو. وراثت اعمام در شعر شاعران مدیحه‌گوی عباسی

شاعران مدیحه‌گوی عباسیان در اشعار خود از نظریه وراثت اعمام حمایت کرده‌اند. ما در اینجا به برخی از این شعرا و اشعاری که در این باره سروده‌اند، اشاره می‌نماییم:

الف) ابراهیم بن مهاجر (از شعرای قرن دوم هجری)

ای مردم بشنوید تا شما را از یک مسئله عجیب که از هر عجیبی عجیب‌تر است آگاه کنم * مسئله‌ای عجیب از بنی‌عبد شمس که درهای دروغ را به روی مردم باز کردند * آنان به پندار خود از پیامبر ﷺ ارث بردند، بدون در نظر گرفتن عباس و عبدالمطلب * به خدا سوگند دروغ گفتند و آنچه ما می‌دانیم میراث جز به خویشان نمی‌رسد.^۴

ب) سدیف بن میمون (م. ۱۴۶ ق)

«به پروردگار محمد ﷺ سوگند که حسنیان دروغ گفتند؛ عمو و پسر عمو در میراث مانند هم نیستند».^۵

۱. همان، ص ۵۷۱.

۲. همان.

۳. زکی صفوت، *جمهرة خطب العرب فی عصور العربیة الزاهرة*، ج ۳، ص ۳۱ - ۳۰.

۴. ابن‌اعثم، *الفتوح*، ج ۸، ص ۳۶۰؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۳، ص ۳۴ - ۳۳؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۴، ص ۱۶۰.

۵. همان، ج ۳، ش ۱۴۲، ص ۱۳۴.

ج) ابراهیم بن علی معروف به ابن هرمه (از شعرای قرن دوم هجری)

«مردم تو را بر سر کار نیاوردند بلکه خداوند خلافت را به تو داد * ارث محمد ﷺ متعلق به شماست. شما زمانی که اصول حق نفی می‌شد ریشه‌های آن بودید»^۱.

د) سید حمیری (م. ۱۷۳ ق)

«وراثت و خلافت به شما مسترد شد و بنی‌امیه خوار و زیر خاکند * شما پسران عموی پیامبر ﷺ هستید از خداوند بزرگ بر شما درود باد * شما خلافت را به ارث بردید و سزاوار آن بودید و حکومت از آن خویشان است»^۲.

ه) مروان بن ابی حفصه (م. ۱۸۲ ق)

«نیست و نخواهد بود که پسران دختران، وراثت عموها را صاحب شوند * قرآن سهام آنها را باطل دانسته است پس در تلاش‌اند که با وجود سهم نداشتن راهی برای سهم‌دار شدن بیابند * فرزندان ساقی حجاج به حقشان دست یافتند و شما به پندارهای خواب‌هایتان مغرور شدید»^۳.

نتیجه

امویان و عباسیان اصول و مبانی‌ای را برای مشروعیت و مقبولیت خلافت خود به جامعه عرضه نمودند تا نتوانستند، افکار عمومی جامعه اسلامی را با خود همراه نمایند. ولی چون خلافت امویان و عباسیان با آموزه‌های دینی تطابق نداشته و با قوانین و قواعد اسلامی ناسازگار بوده است، هیچ‌گاه به حقیقت دارای مشروعیت دینی نبود و آنان در طول دوران خلافتشان در دوره اول با تمام اقداماتی که برای کسب مشروعیت انجام دادند؛ همیشه فاقد مشروعیت دینی بوده‌اند.

انتساب به قریش، اولین مبنای مشترک امویان و عباسیان بود و هر دو خلافت را حق قریش می‌دانستند، با این تفاوت که امویان مرادشان از قریش، «بنی‌امیه» بوده و نه تیره‌های دیگر قریش، اما عباسیان مرادشان از قریش، «بنی‌عباس» بوده است چراکه آنان به‌عنوان بنی‌هاشم یکی از رقیبان اصلی و دیرینه بنی‌امیه در جاهلیت و پس از پیامبر ﷺ بوده‌اند.

هر دو دولت در حالی این داعیه را داشتند که در مقطعی - تا جنگ بدر - علیه پیامبر ﷺ همراه شده و بر ضد اسلام اقدام نمودند و رقیب اصلی علویان - بنی‌الحسن و بنی‌الحسین - و به‌خصوص اهل بیت معصوم پیامبر ﷺ بودند.

۱. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۷، ص ۵۶۲.

۲. مرزبانی خراسانی، اخبار السید الحمیری، ص ۱۶۲.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۵؛ طبرسی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ص ۳۹۳.

خون خواهی، دومین مبنای مشترک امویان و عباسیان بود. امویان شعار خون خواهی عثمان را علم نموده و خود را به عنوان ولی دم عثمان معرفی نمودند تا از این طریق بتوانند برای خود مشروعیت کسب نمایند. آنان از این طریق توانستند مخالفان نظام اسلامی و علوی را در زیر یک پرچم جمع نموده و با پس زدن حکومت علوی، اسلام اموی را با مبانی جاهلیت، حدود یک قرن در دنیای اسلام حاکم نمایند. اما این حکومت و این مبنای سست، آن چنان دوامی نداشت و عباسیان آنان را ساقط نمودند. البته این بار بنی‌العباس شعار خون خواهی حسین علیه السلام و شهدای بنی‌هاشم همچون زید و یحیی را علم نموده و خود را خون خواه حسین علیه السلام و هاشمیان معرفی نمودند. آنان دعوت خود را با شعار خون خواهی اهل بیت پیامبر علیهم السلام آغاز نمودند و توانستند در ظرف مدت کوتاهی علاقه‌مندان به خاندان پیامبر علیهم السلام به خصوص ایرانیان را با خود همراه نموده و در خدمت قیام خود قرار دهند.

نیابت، سومین مبنای مشترک امویان و عباسیان بود. امویان که در اصل، قائل به مسئله نبوت و امامت نبودند، حکومت را سلطنت و پادشاهی می‌دانستند که با اعتماد عمر و خلافت عثمان بن عفان به ایشان رسیده است. به همین دلیل معاویه که خود را منصوب عمر بن خطاب می‌دانست با استناد به جمله عمر که وقتی به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: «این کسرای عرب است»؛ خود را اول پادشاه عرب معرفی نموده و گفت: «من اول پادشاه هستم.» ابوسفیان نیز با طرح این مطلب در جمع امویان در مجلس بیعت با عثمان، از آنان خواست تا خلافت را به هر قیمتی که شده در میان بنی‌امیه حفظ نمایند. فلذا معاویه با برپایی یک سلطنت موروثی، موفق شد مسیر خلافت اسلامی و امامت الهی را منحرف نموده و جامعه اسلامی را دچار آشفتگی اجتماعی و جهالت دینی بنماید. اما عباسیان با طرح مسئله نیابت و امامت خود از سوی ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه، آن را یکی از مبانی مشروعیت و مقبولیت خود قرار دادند و از این طریق سعی نمودند تا خلافت خود را همان امامت الهی به جامعه معرفی نموده که از سوی امیرالمؤمنین به ایشان رسیده است. همچنان که داود بن علی در همان ابتدا در مسجد جامع کوفه بیان کرد.

عصبیت عرب، از مبانی مشروعیتی امویان و مبنای اختصاصی آنان بود. امویان به اعتبار جانشینی عمر و عثمان که در بند عصبیت عرب و ارزش‌های قبیله‌ای بودند؛ عصبیت عربی را که براساس برتری و فضیلت خون و قبیله و رنگ و نژاد و مال و مقام و ثروت قریش و اشراف عرب بود، به‌عنوان یکی از مبانی مشروعیتی و مقبولیتی خود قرار دادند و با تطمیع و تحریک اشراف و بزرگان عرب به تفاخر از یک سو و تحقیر و تهدید عجمان و موالی به‌خاطر غیر عرب بودن از سوی دیگر، همچنین با میدان دادن به اغنیاء و مستکبرین از یک طرف و سرکوب کردن فقرا و مستضعفین از طرف دیگر؛ توانستند حدود یک قرن با این شیوه سلطنت نمایند. که در نهایت حکومتشان در سال

۸۲ □ فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، س ۸، تابستان ۹۶، ش ۲۷

۱۳۲ هجری توسط عباسیان سرنگون گردید. فلذا امویان در رویکرد اجتماعی، قائل به اشرافیت و پایبند به عصبیت - ارزش‌های قبیله‌ای - بوده و فرهنگ قبیله در میان آنان حاکم بوده است. وراثت، از مبانی مشروعیتی عباسیان و مبنای اختصاصی آنان بود. عباسیان که از بنی‌هاشم بودند، وراثت را یکی از مبانی مشروعیت و مقبولیت خود قرار داده و سعی نمودند تا با انتساب خود به پیامبر و طرح محرومیت دختر از ارث - براساس یک سنت جاهلی و ضد اسلامی - و تقدم عمو - عباس - بر پسر عمو - علی - در ارث، خود را وارثان رسول خدا ﷺ معرفی نموده و میراث پیامبر ﷺ در خلافت را از آن خود بدانند و از این طریق حق اهل بیت پیامبر ﷺ را از آنان بگیرند.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن ابی‌الحدید المدائنی، ابوحامد بن هبة الله، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار الإحياء الكتب العربية، الطبعة الثانية، ۱۳۸۵ ق.
۳. ابن اثیر، الجزری، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد، الكامل فی التاریخ، طهران، مؤسسه الاعلمی، الطبعة الاولى، ۱۳۶۶.
۴. ابن اسحاق همدانی، رفیع‌الدین اسحاق بن محمد، سیرت رسول الله، اصغر مهدوی، تهران، خوارزمی، چ ۳، ۱۳۷۷.
۵. ابن اعثم الکوفی، ابومحمد احمد الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت، دار الأضواء، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱ ق.
۶. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الإصابة فی تمییز الصحابة، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بیروت، دار الکتب العلمیة، الطبعة الأولى، ۱۴۱۵ ق.
۷. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۷ و ۱۳ - ۱۲، بیروت، دار المعرفة، الطبعة الثانية.
۸. ابن حنبل، احمد بن حنبل، مسند احمد، بیروت، دار صادر، بی تا.
۹. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، العبر تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ ۱، ۱۳۶۳.
۱۰. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۱۲، ۱۳۸۸.
۱۱. ابن سعد، محمد بن سعد بن منیع الهاشمی البصری، الطبقات الكبرى، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۰ ق.

۱۲. ابن طاووس، رضی‌الدین علی بن موسی، *الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف*، قم، خیام، ج ۱، ۱۴۰۰ ق.
۱۳. ابن طاووس، رضی‌الدین علی بن موسی، *اللهوف علی قتلی الطفوف*، ترجمه سید احمد فهری زنجانی، تهران، جهان، بی‌تا.
۱۴. ابن عبدالبر، ابو عمر یوسف بن عبدالله القرطبی، *الإستیعاب فی معرفة الأصحاب*، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دار الجیل، الطبعة الاولى، ۱۴۱۲ ق.
۱۵. ابن عساکر، ابوالقاسم علی بن الحسن، *تاریخ مدینه دمشق*، تحقیق علی شیری، بیروت، دار الفکر، ج ۱، ۱۴۱۵ ق.
۱۶. ابن کثیر دمشقی، ابوالفداء اسماعیل بن عمرو، *البدایة و النهایة*، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۷ ق.
۱۷. ابن هشام، ابو محمد عبدالملک بن هشام المعافری، *سیره النبویه*، تحقیق سید محمد اللحام، بیروت، دار الفکر، ۱۴۲۴ ق.
۱۸. ابوالفرج اصفهانی، *الأغانی*، تحقیق علی محمد بجای، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ۱۴۱۸ ق.
۱۹. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، تحقیق سید احمد صقر، بیروت، دار المعرفة، بی‌تا.
۲۰. بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل، *الجامع الصحیح*، بیروت، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۰۱ ق.
۲۱. بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر، *أنساب الأشراف*، بیروت، دار الفکر، ج ۱، ۱۴۱۷ ق.
۲۲. ثقفی کوفی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد، *الغارات*، تحقیق جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.
۲۳. جعفریان، رسول، *تاریخ خلفا*، قم، دلیل ما، ج ۳، ۱۳۸۳.
۲۴. جوهری بصری، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز، *السقیفة و فدک*، تحقیق محمد هادی امینی، بیروت، شركة الکتبی للطباعة و النشر، الطبعة الثانية، ۱۴۱۳ ق.
۲۵. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، *اخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر مراجعه و جمال‌الدین شبالی، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۸.
۲۶. رضی، محمد بن حسین، *نهج البلاغه*، محمد دشتی، پیام مقدس، ج ۱، ۱۳۸۹.
۲۷. صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، *الخصال*، تحقیق علی‌اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین، ج ۱، ۱۳۶۲.

- ٨٤ □ فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، س ٨، تابستان ٩٦، ش ٢٧
٢٨. صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، کمال‌الدین و تمام النعمة، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ١٤١٢ ق.
٢٩. صفوت، احمد زکی، جمهرة خطب العرب فی عصور العربية الزاهرة، بیروت، دار الحدائثة، ١٩٨٥ م.
٣٠. طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ترجمه بهراد جعفری، تهران، دار الکتب الإسلامیه، ج ٥، ١٣٩٣.
٣١. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ ق.
٣٢. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافی، تحقیق فقیه محمدجواد و البقاعی یوسف، بیروت، دار الأضواء، الطبعة الاولى، ١٤١٣ ق.
٣٣. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار الجامعة لدرر الأخبار ائمة الأطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ ق.
٣٤. مجهول المؤلف، اخبار الدولة العباسیه، تحقیق عبدالعزیز دوری و عبدالجبار المطلسی، بیروت، دار الطلیعه، ١٣٩١ ق.
٣٥. مرزبانی خراسانی، اخبار السيد الحمیری، تحقیق محمدهادی امینی، بیروت، شركة الکتبی للطباعة و النشر و التوزیع، الطبعة الثانية، ١٤١٣ ق.
٣٦. مسعودی، علی بن حسین، اثبات الوصیة، قم، انصاریان، ج ٣، ١٤٢٦ ق / ١٣٨٤.
٣٧. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقیق اسعد داغر، قم، دار الهجرة، ج ٢، ١٤٠٩ ق.
٣٨. مسلم نیشابوری، مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیشابوری، الجامع الصحیح، بیروت، دار الفکر، بی تا.
٣٩. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، قم، دار الکتب الإسلامیه، ج ٩، ١٣٧١.
٤٠. نصر بن مزاحم منقری، وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمدهارون، القاهرة، المؤسسة العربية الحدیثة، الطبعة الثانية، ١٣٨٢ ق.
٤١. نووی، شرح مسلم، بیروت، دار الکتب العربی، ١٤٠٧ ق.
٤٢. واقدی، محمد بن عمر، الردة، تحقیق یحیی الجبوری، بیروت، دار الغرب الاسلامی، الطبعة الأولى، ١٤١٠ ق.
٤٣. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب واضح الکاتب العباسی، تاریخ یعقوبی، بیروت، دار صادر، بی تا.